

هنر و موسیقی در فلسفه شوپنهاوئر

آرتور شوپنهاوئر، فیلسوف بزرگ آلمانی، به سال ۱۷۸۸ در دانتزیگ متولد شد و در سال ۱۸۶۰ در فرانکفورت درگذشت. پس از پایان تحصیلات در رشته فلسفه، شاهکار خود کتاب «جهان همچون اراده و ایده» را در سال ۱۸۱۸ نوشت و آن را انتشار داد. ولی کتاب وی مورد استقبال قرار نگرفت و پس از سالها فقط چند نسخه آن به فروش رفت. تنها پس از حدود سی سال از انتشار کتاب مزبور در حدود سال ۱۸۴۸ بود که فلسفه او مورد استقبال قرار گرفت و ناگهان به اوج شهرت رسید.

شوپنهاوئر خود را جهان-میهن می دانست و هرگز یک ملت باور (ناسیونالیست) آلمانی نشد. وی فرهنگی بسیار پهناور داشت و نویسنده ای زبردست بود. او هرگز ازدواج نکرد. وی ادعایش اینست که حقیقت را از افلاطون، بودا و کانت دریافته است.

برای ورود به نظریات او درباره هنر و موسیقی و اهمیت و ارزش آن باید مختصری از مبانی، مفاهیم و نتایج فلسفی او بیان شود.

* * *

شوپنهاوئر در تاریخ فلسفه به بدبینی معروف شده است. وی دارای مسلک ایده آلیسم می باشد و در این قسمت زیر نفوذ کانت قرار دارد.

اما شوپنهاوئر در فلسفه خود سعی میکند که این حقیقت را مدلل سازد که جهان، نمایش ساده ای است که عامل آن اراده ای کور می باشد. برخلاف هگل که حقیقت جهان را عقل می پنداشت و جهان را از راه آن تفسیر میکرد.

اراده ذات مطلق است و چیزهای جهان همه نمود و نمایشهای اوست به درجات مختلف. این امر واحد، این جهان نمایش و تصورات را که متغیر و تابع زمان و مکان و متکثر است، جلوه گر می سازد، مطابق صورتها و نمونه هایی که ثابتند و از تبعیت زمان و مکان فارغ و نمونه کامل چیزها می باشند. همان نمونه هایی که افلاطون ایده ها (صور یا مثل) نامیده است. جهان این صور برعکس جهان اراده و حوادث، جهان وحدت و کلیت و سکون و ثبات و بقاست. هریک از انواع نیروهای طبیعت، خواه جماد، گیاه و حیوان مرتبه مخصوصی است از تجسم اراده کل که به عالم نمایش و تصویر درآمده است. مفاهیمی چون نیرو، حرکت و علیت هم اراده است. اگر اراده به شکل کل در نظر آید، آزاد است و مختار؛ زیرا در جنب آن اراده دیگری که آن را مجبور و محدود کند وجود ندارد؛ اما هر جزیی از اجزای کل یعنی، انواع و اراده افراد و اعضا همه معلول و مجبور اراده کلی هستند و تابع ضرورت و ایجاب. این اراده دچار کوشش بی پایان و سرگردانی ابدی است و حیات و زندگانی لاینقطع تولید میکند. مفهوم اراده، به «خواست» و «خواست زندگی» هم تعبیر میشود.

اصل وجود و حقیقت ذهن انسان نیز اراده است و حتی تن او نیز همان اراده اوست که عینیت پیدا کرده است و

هر عنصری از تن مناسبت و مساعدتی با امری از امور اراده که تمایلات و نفسانیات اوست دارد، و عقل و استدلال و هوش و حافظه، خادم و تابع و آلت دست میل است.

* * *

شوینهاوئر نتیجه می گیرد که چون جهان همه اراده است و ذات مطلق از عالم وحدت و سکون به عالم کثرت و حرکت آمده است، باید همه شر و درد و رنج باشد:

- برای آنکه اراده بذاته خواست و طلب است و خواهش و درخواست او بیش از وسع و اندازه اوست. در مقابل هر آرزویی که برآورده شود، ده آرزوی نابرآورده وجود دارد. میل و طلب را نهایت نیست؛ ولی کامیابی محدود است.

- همچنین زندگی شر است برای آنکه رنج مایه و حقیقت اصلی آنست و لذت فقط امری منفی است و عبارت است از فقدان رنج و به قول ارسطو، مرد خردمند در جستجوی لذت نیست؛ بلکه در بند رهایی از غم است.
- زندگی شر است برای آنکه به محض اینکه شخصی از درد و طلب رهایی یافت، ملول و کسل می گردد و در جستجوی سرگرمی برمی آید؛ یعنی رنج بیشتری. بنابراین زندگی مانند آونگی میان رنج و کسالت در حرکت است.

- زندگی شر است برای آنکه هرچه موجود زنده کاملتر و هوش و دانشش افزونتر شود، رنج بیشتر می گردد و در انسان به بالاترین درجه خود می رسد. پیشرفت دانش راه حل این مساله نیست.

- بالاخره بالاتر از همه، زندگی شر است برای آنکه زندگی مبارزه و جنگ است. هر جای طبیعت که بنگریم، مبارزه و رقابت و پیکار می بینیم و همه جا تناوب مرگبار پیروزی و شکست به چشم می خورد. هریک از انواع برای به دست آوردن مایه و زمان و مکان انواع دیگر می جنگد.

و شوینهاوئر اشاره به شرور زیادی در جهان می کند که در این مختصر نمی گنجد.
به عقیده شوینهاوئر بنیاد اخلاق شفقت و احساس همدردی از مشاهده رنج دیگران است.

* * *

با این حال تکلیف چیست و آیا این درد را درمانی هست؟

از اینکه به عقیده شوینهاوئر اصل و حقیقت جهان اراده و نفس است و علم و عقل فرع و عرض می باشند و نفس بر عقل غالب است، نباید چنین پنداشت که او این امر را می پسندد و نیکو می داند؛ بلکه به کلی عکس اینست. نمی توان بر رنج و شر حیات پیروز شد مگر آنکه اراده تابع عقل و علم شود.
و شوینهاوئر در مورد لزوم بکارگیری عقل و اندیشه و کسب معلومات در زندگانی برای سلطه بر نفس و اراده و خواهش بیانات مفصل دارد که در این جا مجال برای تفصیل ندارد.

ژرف اندیشی هنری

ریشه تمام شرها نزد شوپنهاوئر بندگی خواست است و فرمانبری از خواست زندگی. شوپنهاوئر برای گریز از بندگی خواست، دو راه پیشنهاد می کند که یکی چندگاهی(موقت) و جزیی است و واحه ای است در صحرا، و دیگری دایم و کلی. راه نخستین ژرف اندیشی هنری (مستغرق شدن در هنر و مظاهر زیبایی) و راه هنر است و دومین، طریق پارسامنشی و راه رستگاری و در نهایت یکی شدن با وجود کل و رسیدن به آرامش مطلق می باشد و در این قسمت و مواردی دیگر تحت تأثیر بودا است. راه دوم موضوع بحث ما نمی باشد؛ پس به نخستین می پردازیم.

* * *

در ژرف اندیشی هنری انسان به مشاهده گری بی تعلق بدل می شود. اما مقصود این نیست که ژرف اندیشی هنری چیزی دل انگیز نیست. برای مثال، اگر من به یک شیء همچون شیئی هوس خیز یا هوس انگیز بنگرم، دیدگاه من، دیدگاه ژرف اندیشی هنری نیست؛ در این صورت من نگرنده ای دلبسته ام و در واقع بنده یا ابزار خواستم. اما من می توانم به شیء زیبا، نه همچون چیزی هوس خیز یا هوس انگیز، که تنها و تنها به ارزش هنریش بنگرم. آنگاه من مشاهده گری بی تعلق خواهم بود؛ نه بی علاقه و دست کم چندگاهی از بندگی خواست آزاد شده ام و ذهنم به جای آنکه ابزاری در خدمت برآوردن شهوت باشد، از آرامش برخوردار شده و دیدگاهی یکسره عینی و بی تعلق در پیش گرفته است.

انسان با ژرف اندیشی هنری از آن فرمانبرداری اصلی دانش از خواست یا شهوت بر می گذرد و به « ذهن فارغ از خواست شناخت » بدل می شود « که دیگر در پی نسبتها بر اساس اصل جهت کافی (قانون علت و معلول) نیست؛ بلکه آرام می گیرد و در ژرف اندیشی پایداری درباره عینی که به او عرضه شده است، جدا از پیوند آن با هر عین دیگر، غرقه می شود. » .

شوپنهاوئر نظریه گریز چندگاهی از راه ژرف اندیشی هنری را با یک نظریه متافیزیکی پیوند می دهد که بر آن نام « ایده های افلاطونی » می گذارد. می گوید خواست خود را بی میانجی در ایده هایی عینیت می بخشد که نسبت آنها به افراد اشیاء طبیعی، نسبت سرنمونها به رونوشتها است و هر چیز که به صورت یا ایده خود نزدیک باشد، زیباست؛ زیرا که به وحدت و سکون، یعنی کمال نزدیک و از جهان حوادث دور شده است. پس کسی که با زیبایی سروکار دارد، از جنبه انفرادی و تکثر دور می شود و از خود یک اندازه بیخود می گردد و از دنیا و شر و شورش یک دم می آساید و مشاهده کمال زیبایی هم به درستی دست نمی دهد مگر اینکه شخص از خود بیخود شود. در آن حال در می یابد که او جزیی از جهان نیست؛ بلکه جهان جزیی از اوست و چون به این پایه رسید، فیلسوف واقعی اوست. از زندگانی عادی برکنار شده، از منافع دنیوی اعراض کرده، از عوارض تهی و از حقایق پر شده. به سبب غریق بودن در دریای زیبایی از هرچیز بی نیاز گردیده، در میان مردم حاضر، ولی در همان حال غایب است. دنیا در نظرش سراب است و هر قدر در این دریا غریقتر باشد، وارسته تر است.

نبوغ

نبوغ عالیترین شکل علم خالی از هواهای نفسانی است. نابغه کسی است که توانایی درک و شهود ایده‌ها را دارد. ذهنی که از دست میل و اراده‌های یافت، می‌تواند اشیاء را چنانکه هست ببیند و از میان تعینات و جزئیات، صور افلاطونی یا جوهر کلی اشیاء را می‌بیند. فکر او متوجه امور اساسی و کلی و ابدی است؛ ولی فکر دیگران متوجه امور ناپایدار و جزئی و بی‌واسطه است. لذتی که نابغه از زیبایی می‌برد و تسلی‌خاطری که از هنر می‌یابد و هیجانی که از دیدن هنر و هنرمند در او پیدا می‌شود، همه غم و اندوه زندگی را از یاد او می‌برند.

هنر

عمل هنر، رهایی دانش از قید هوا و اراده و ترک نفس و منافع مادی آن و ارتقا به مرتبه شهود حقیقت است. مقصد علم، جهان است با اجزاء آن و مقصد هنر، جزء و فردی است که جهانی در آن نهان است. یک اثر هنری هر چه بتواند صورت افلاطونی شیء را بهتر نشان دهد، به موفقیت نزدیکتر است. به همین جهت غرض از تصویر یک شخص مطابقت محض نیست؛ بلکه غرض آن است که تا حد امکان بعضی از صفات اساسی یا کلی انسان را عرضه بدارد. در ادبیات نیز نمایش صفات فردی (با قطع نظر از صفات دیگر) به نسبت تجسم مثال و نمونه کلی طبقه آن فرد، اهمیت بیشتر پیدا می‌کند؛ نظیر فاوست، دون کیشوت و

مقام هنر از علم بالاتر است؛ زیرا علم از راه کوشش برای جمع مواد و استدلال احتیاط آمیز به هدف می‌رسد و هنر آنرا از راه شهود و تجلی به غرض خویش نایل می‌گردد. برای علم داشتن موهبت و استعداد لازم کافی است؛ ولی هنر احتیاج به نبوغ دارد.

یک نمایشنامه حزن‌انگیز از آن جهت زیبا و هنری است که ما را از مبارزه فردی دور می‌سازد و وادار می‌کند تا به دردها و رنجهای خود با دیده بالاتری بنگریم. هنر غم و اندوه زندگی را تسکین می‌دهد؛ زیرا ما را از امور جزئی و زودگذر به جهان کلی و ابدی می‌کشاند. به قول اسپینوزا، ذهن هرچه بیشتر منظر جاودانی اشیاء را ببیند، به همان قدر در ابدیت سهیم است.

سلسله مراتب هنرها

میزان شوپنهاوئر برای طبقه بندی و ترتیب سلسله هنرها، درجات عینیت یافتن خواست یا اراده است. به این ترتیب که از هنر معماری و مجسمه سازی که هنری سه بعدی هستند به نقاشی که هنری دو بعدی است، و همه هنرهای مکانی هستند، به سوی شعر و از همه بالاتر موسیقی که هنرهای یک بعدی و زمانی می‌باشند، رو به کمال می‌روند.

معماری فرآیندهای برخی ایده‌های پستتر همچون سنگینی و همبستگی و استواری و سختی است؛ یعنی صفات

کلی سنگ. نگارگری و پیکرتراشی تاریخی فرانماینده ایده انسان است؛ اگرچه سروکار پیکرتراشی در اصل با زیبایی و لطافت است و سروکار نگارگری بیشتر با فرانمودن ویژگی و شور. شعر می تواند تمامی درجات ایده ها را بازنماید؛ زیرا مایه بی میانجی آن مفاهیم است. اگرچه شاعر می کوشد با کاربرد استعاره ها مفاهیم تجربیدی را به سطح دریافت حسی فرود آورد و خواننده یا شنونده را توان آن بخشد که ایده را در شیء محسوس دریابد. اما با اینکه شعر می تواند تمامی درجات ایده ها را بازنماید، هدف اصلی آن باز نمودن انسان است؛ آنچنان که انسان خود را از میان سلسله ای از کردارها و اندیشه ها و احساسهای همگام با آنها باز می نماید. عالیتین هنر شاعرانه نزد شوپنهاوئر تراژدی است؛ زیرا در تراژدی سرشت حقیقی زندگی بشری را می بینیم که به قالب هنر ریخته شده و به شکل درام فرانموده شده است. اما والاترین همه هنرها موسیقی است. واگنر گوید: شوپنهاوئر نخستین کسی است که با روشن بینی فلسفی وضع موسیقی را در میان هنرهای زیبای دیگر شناخت و تعیین کرد. کانت و هگل در بیان مراتب هنرهای زیبا، موسیقی را در میان نقاشی و شعر قرار دادند و مقام شعر را برتر دانستند؛ اما شوپنهاوئر موسیقی را مافوق تصورات دانست و آن را عالیتین هنر انسانی شمرد.

موسیقی

قدرت هنر در بالا بردن ما از این عالم نفسانی بیشتر در موسیقی آشکار است. موسیقی به هیچ وجه مانند هنرهای دیگر رونوشت آمال و تصورات و حقیقت اشیاء نیست؛ بلکه نشاندهنده خود اراده یا خواست است. موسیقی آن حرکت و کوشش و سرگردانی ابدی اراده را نشان می دهد که بالاخره به سوی خود برمی گردد و کوشش را از سر می گیرد. به همین جهت اثر موسیقی از هنرهای دیگر نافذتر و قویتر است؛ زیرا هنرهای دیگر با سایه اشیاء سروکار دارند و موسیقی با خود آنها. فرق دیگر موسیقی با هنرهای دیگر در این است که موسیقی مستقیما - نه از راه تصورات - بر احساسات ما اثر می کند.

انسان با گوش فرادادن به موسیقی از آن حقیقت نهفته در زیر پدیدارها کشف مستقیمی می کند؛ اگرچه نه به صورت مفهومی؛ و این حقیقتی را که به صورت هنری پدیدار شده، به صورتی عینی و بی تعلق درونیافت می کند؛ نه همچون کسی که اسیر چنگال جباریت خواست است. افزون بر این، اگر می توانستیم همه آنچه را که موسیقی بدون مفاهیم بیان می کند، بدرستی با مفاهیم بیان کنیم، به فلسفه راستین می رسیدیم. او با چیزی سخن می گوید که از ذهن لطیفتر است.

قلمرو موسیقی در حقیقت متعلق به این جهان نیست. به قول بتهوون: «توصیف کار نقاشی است. شعر نیز در این کار و در مقایسه با موسیقی می تواند توفیق زیاد داشته باشد و میدان آن به اندازه میدان من محدود نیست؛ اما در مقابل، میدان من در مناطق دیگر بسیار گسترده است و به آسانی نمی توان به قلمرو من دست یافت.»

لحن و ایقاع در موسیقی به منزله تقارن در هنرهای تجسمی است و از همین رو موسیقی و معماری کاملا نقطه مقابل هم می باشند و چنانکه گوته می گوید، معماری موسیقی جامد است و تقارن لحن و ایقاع ساکت.

شوپنهاوئر موسیقی محض یا مطلق را برتر از موسیقی برنامه ای یا توصیفی می داند؛ مانند موسیقی برنامه ریزی شده یا تقلیدگر که صداهای طبیعی را تقلید می کند یا « نقاشی در صدا» و همچنین اپرا. طبق نظر شوپنهاوئر، موسیقی عالیت‌ترین نوع هنری بوده و نیازی به حمایت اشکال دیگر هنری ندارد. به نظر او وقتی موسیقی به کلمات خیلی نزدیک می شود و در پی شکل گرفتن بر اساس حوادث باشد، این یعنی که مترصد استفاده از زبانی است که به خودش تعلق ندارد.

شوپنهاوئر گوید:

موسیقی را نمی توان به زبان یا قلم بازگفت؛ باید شنید و آزمود. از زمان و مکان و علیت، پاک فارغ است و همچون ارقام و اشکال هندسی قالب و ظرف همه چیز است و برخلاف اصل علیت، ما را از علت خود منصرف می سازد و مجذوب می کند. موسیقی نمایشگر افسونگری است که اراده مکتوم ناشناختنی را با تمام شور و وسوسه و جوش و خروش و زیر و بم آن می شناساند. موسیقی، هنر هنرها و زیباییِ زیباییهاست. زورق نجاتی است که غریق منجلاب حیات را برمی گیرد و به بهشت آرزو می برد.

منابع:

تاریخ فلسفه، جلد هفتم (از فیثته تا نیچه)، فردریک کاپلستون، ترجمه : داریوش آشوری
تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ترجمه : عباس زریاب
سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی

گردآوری و تدوین: کیاوش ماسالی، فروردین ۱۳۸۵

این کتاب از وبلاگ میهن کتاب دانلود شده است.
mihanketab.blogfa.com

برای دریافت اطلاعات بیشتر
و آگاهی از جدیدترین کتابهای اضافه شده،
به صفحه فیس بوک میهن کتاب پیوندید.
facebook.com/mihanketab